



وسوسه‌ی فیلسوف شاهی؛ در باب نسبت تفکر و مسئله‌ی سلطه‌گری

پدیدآورنده (ها) : ملک‌زاده، حمید

علوم اجتماعی :: نشریه سوره اندیشه :: بهمن و اسفند ۱۳۹۳ - شماره ۸۲

صفحات : از ۱۱۵ تا ۱۱۸

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1225803>

تاریخ دائلود : ۱۴۰۳/۱۰/۱۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- تفکر؛ نظریه پرداز یا نظرباز؟!؛ تأملی در باب نسبت تفکر و نظریه
- ماجرای فکری هنری ایران؛ بحثی تمهیدی در باب نسبت هنر و تفکر در جریان های فکری معاصر ایران
- مقدمه در باب جریان تفکر شیعی در ایران نیمه اول قرن هفتم هجری(آثار و افکار محمد بن حسین بن حسن رازی آبی زنده در ۶۳۰)
- نسبت والایی و اخلاق در تفکر پیشانقدی کانت (با تکیه بر دو اثر مشاهدات... و ملاحظات...)
- سیاست، فلسفه و تفکر آینده؛ تأملی در نسبت سیاست با فلسفه و تفکر
- استدلال انتقادی در باب نسبت تئوری با تجربه: مطالعه موردی دستگاه های معرفتی پوزیتیویستی، عقلانیت انتقادی و فازی
- نسبت فرآیند طراحی در معماری و علوم رایانه؛ نگرشی به جایگاه تفکر محاسباتی در فرآیند طراحی معماری
- تحلیلی جامعه شناختی در باب نسبت بین طبقه‌ی اجتماعی و اخلاق فردی
- بررسی تحلیلی نسبت زبان و امر متعالی در مسئله‌ی تنوع دینی
- ما و تقدیر نقد تفکر؛ نسبت نقد و تفکر وضع نقد در دیارما

وسوسه‌ی فیلسوف‌شاهی

در باب نسبت تفکر و مسئله‌ی سلطه‌گری

■ حمید ملک‌زاده / دانشجوی دکتری اندیشه‌ی سیاسی دانشگاه تهران



لازمه‌ی زندگی با دیگران، نظم است اما هم‌هنگام ایجاد نظم نیازمند کنترل‌گری است و ممکن است سلطه به بار آورد و بسیاری از خواست‌های انسان برای زندگی را سرکوب نماید. از آنجایی که برقراری نظم و حکومت نیازمند در اختیار داشتن معیاری برای رسیدن به حقیقت درست و صادق و علم‌العلمی فرای ادراکات ابتدایی انسان است، می‌توان مبدأ شکل‌گیری نظام‌های کنترل‌گر و سلطه‌جو را در آغاز پیدایش فلسفه و کشف آرخه‌ی جهان جست‌وجو کرد. جایی که هستی و حقیقت فراموش می‌شود و حقیقت صادق و مطابق با واقع جای آن را می‌گیرد. متن حاضر در جست‌وجوی نسبت تفکر و فساد به مسئله‌ی سلطه‌جویی علم در عصر حاضر پرداخته است.

● مقدمه

❏ جیمز کتابی به نام جهان مرموز نوشته و من از آن متنفرم و آن را گمراه‌کننده تلقی می‌کنم. عنوان را بگیرد. من این را به تنهایی گمراه‌کننده تلقی خواهم کرد. می‌توانستم بگویم عنوان جهان مرموز نوعی بت‌پرستی را در بر می‌گیرد. این بت وجود علم و دانشمند است.^۱

باطن فساد چیست؟ آیا فساد دوری از حقیقت است یا به معنای از بین رفتن هستی، و نیستی یافتن است؟ اگر میزان و ملاک حقیقت یا اساس هستی، انسان خوانده شود، معنای فساد چه خواهد بود؟ آیا فساد مخالفت با طبیعت یا نظام هستی است یا تسلیم شدن بر خائوس یا هرج‌ومرج در هستی و سرکوب خواست توان برای زندگی؟

این‌ها سؤال‌هایی است که قصد دارم در این مقاله به آن‌ها پاسخ دهم. سؤال‌هایی که به‌طور خاص نوشته‌ی حاضر را به بیانیه‌ای علیه علم‌گرایی تبدیل خواهد کرد. بدین ترتیب مقاله‌ی حاضر را باید نوشته‌ای عاری از ادعای بی‌طرفی در نظر بیاورید. یک نحو بیانیه‌ی سیاسی علیه دخالت‌گری هرروزی علم و صاحبش در زندگی روزمره و دانش زمینه‌ای مردم که بنا دارد آن‌ها را با ادعاهای انتزاعی صدق و کذب به موجوداتی «به‌سامان» تبدیل کند. کنترل زندگی‌شان را در اختیار بگیرد و هر روز بیش‌ازپیش به موجوداتی قابل پیش‌بینی تبدیل کند. امیدوارم تا اینجا بحث مشخص شده باشد که برای نویسنده‌ی این نوشتار، فساد نسبت مشخصی با مفهوم سلطه دارد. همین‌طور سعی خواهم کرد تا در جریان این مقاله نشان بدهم که چطور ادعاهای «عنیت»، «دقت» و بقیه‌ی ادعاهای علم‌باوران، ابزارهایی برای توجیه کردن ادعای سلطه‌گری علم‌باوران بوده است. برای انجام دادن این کار لازم است تا بتوانم نسبت مشخصی میان مفهوم «سلطه» و «علم» برقرار کنم. برای انجام دادن این کار سعی خواهم کرد تا نشان بدهم چطور در اولین دقایق صورت‌بندی فکر فلسفی در یونان باستان، نسبت مستقیمی میان مفهوم سلطه و دانش برقرار می‌شود. شاید بتوانم نشان بدهم که

چطور وسوسه‌ی «درست اندیشیدن» در یونان، و به‌طور خاص در فلسفه‌ی افلاطون، به ابزاری برای «کنترل کردن» تبدیل شده است. وسوسه‌ای که در جهان جدید و با ادعاهای علم‌گرایانه‌ی پوزیتیویستی، عالی‌ترین صورت‌های تاریخی‌اش را تولید کرده و تحت سیطره‌ی نظام‌های کنترل‌گر برآمده از تکنولوژی‌های جدید، مشغول تثبیت ادعاهای دخالت‌گرانه‌ی مهندسان، دانشمندان و سیاستمداران در زندگی روزمره‌ی مردم است. همه‌ی این تلاش‌ها با این انگیزه‌ی بنیادین انجام می‌شود که نشان بدهم چطور میل رو به افزایش حاکمان در کشورهای جهان سوم به دانش‌های فنی و دانشمندان پوزیتیویسم، خطر انحلال چیزی

● فساد در فکر و امکان سلطه، نسبتی

● مشخص دارند و این هر دو به آن

● ایده‌هایی از اندیشه بر می‌گردند که

● در پی نائل شدن به صدق بیش‌تر ذیل

● تئوری‌های مطابقت هستند. مطابقتی

● که به قیمت آن، امکان رخدادی

● بودن زندگی از بین می‌رود و انسان

● به یک عدد در بر نامه‌های چند ساله‌ی

● توسعه تبدیل می‌شود

به اسم «مردم» به نفع «شهروندان تحت کنترل» را بیش از گذشته کرده است. فرهنگ و زندگی روزمره را به موضوعاتی برای «مهندسی» تقلیل داده و روزبه‌روز کیفیت زندگی انسان‌ها، تحت سلطه‌ی دانش کنترل‌گر را دستخوش تغییراتی غیر قابل بازگشت می‌کند. شاید بشود این مقاله را، در تمامیتش، یک جور بیانیه‌ی سیاسی به نفع پیوند بیش‌ازپیش «انسان» با «انسان» به حساب آورد، در جهانی که هر روز به سمت پیش‌بینی‌پذیری بیش‌تر حرکت می‌کند.

● افلاطون و تسلط فکر بر سیاست

«غاری زیرزمینی را در نظر بیاور که در آن

مردمانی را به بند کشیده و (روی به دیوار و پشت به مدخل غار) نشانده‌اند. این زندانیان از آغاز کودکی در آنجا بوده‌اند و گردن و ران‌هایشان چنان با زنجیر بسته شده است که نه می‌توانند از جای بجنبند و نه سر به راست و چپ بگردانند بلکه ناچارند پیوسته روبه‌روی خود را بنگرند. در بیرون، به فاصله‌ای دور، آتشی روشن است که پرتوی آن به درون غار می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی است به بلندی، و در طول راه دیوار کوتاهی است چون پرده‌ای که شعبده‌بازان میان خود و تماشاگران می‌کشند تا از بالای آن هنرهای خود را به معرض نمایش بگذارند» (افلاطون، ۱۳۸۰، ۱۰۵۵).

این تصویر استعاری‌ای است که افلاطون برای توضیح دادن چیزی که ممکن است ما از آن با عنوان زندگی روزمره یاد کنیم، استفاده کرده است. در این تمثیل، به‌طور مشخص چیزهایی که هر کدام از ما در جریان زندگی روزمره‌مان تجربه می‌کنیم، «پندارهایی» به حساب می‌آیند که بر روی دیوار نقش می‌بندند. ما ناگزیر از زندگی در «نامستوری» سایه‌ها هستیم. حقیقت زندگی ما پندارهایی است فرسنگ‌ها دورتر از آنچه در جهان واقعی اتفاق می‌افتد. ما زندانیان پنداریم و رهایی تنها وقتی ممکن است که بتوانیم به «دانش راستین» درباره‌ی خود چیزها دست پیدا کنیم. دانشی که در نهایت برای شناخت‌شناسی افلاطونی محقق نمی‌شود، چراکه چشم‌های ما امکان خیره شدن در خورشید مُثُل را ندارد. خوش‌شانس‌ترین ما یک نفر زندانیست که به «اجبار تربیت» از غار بیرون می‌رود تا بازنمایی مُثُل در جهان بیرون از غار را ببیند و صلاحیت حکم راندن بر دیگران را ذیل این «دانش راستین» به دست بیاورد. در همین لحظه‌های آغازین صورت‌بندی سیستماتیک فکر یونانی، دانش با مسئله‌ی سلطه پیوند می‌خورد. به بیان دیگر در افلاطون هر جا صحبت از شناسایی مطرح می‌شود با بحثی درباره‌ی دولت و نظریه‌ی سیاسی مواجه هستیم. بنابر این ادعا، تمثیل غار افلاطون بیش از هر تمثیل دیگری در آثار او از صلاحیت مورد بررسی قرار گرفتن به‌عنوان تمثیلی درباره‌ی نظریه‌ای در باب دولت برخوردار است.

واضح است که در افلاطون نسبت مشخصی بین حق سلطه داشتن و تربیت برقرار شده است.

۱- به نقل از: چگونه ویتگنشتاین بخوانیم، ری مانک، ترجمه‌ی همایون کاکا سلطانی، صفحه‌ی ۷۷

وسوسه‌ی «درست اندیشیدن» در فلسفه‌ی افلاطون، به‌انزاری برای «کنترل کردن» تبدیل شده است. وسوسه‌ای که با ادعاهای علم‌گرایانه‌ی پوزیتیویستی، عالی‌ترین صورت‌های تاریخی‌اش را تولید کرده و مشغول تثبیت ادعاهای دخالت‌گرانه‌ی مهندسان، دانشمندان و سیاستمداران در زندگی روزمره‌ی مردم است

این حقی است که به فیلسوف-شاه به اعتبار برخورداری‌اش از دانش راستین اعطا می‌شود. برای او تربیت اصولاً مفهومی سیاسی است. موضوع این هنر انتقال دانشیست که براساس آن فیلسوف-شاه توانایی شناسایی روح جوانان را به دست می‌آورد. این شناسایی روح، دانش راستین درباره‌ی انسان، در دولت مورد نظر افلاطون در جمهور فضیلت حکومت کردن را به فیلسوف-شاه می‌دهد. این بدین معناست که بگوییم، چون فیلسوف-شاه «دانش راستین درباره‌ی انسان و سعادت او دارد، حق حکومت کردن را به دست می‌آورد». این دانش هم درباره‌ی چیستی انسان است، چرا که اگر کسی انسان را نشناسد چطور می‌تواند درباره‌ی خیر او حرفی بزند، و هم دانش درباره‌ی ایده‌ی خیر است. به بیان خود افلاطون «هنر تربیت، هنری است که به یاری آن می‌توان به سرعت و آسانی آلت شناسایی روح جوانان را به سویی دیگر گرداند، نه هنری که به وسیله‌ی آن بتوان در روح نیروی بینایی نشانده» (همان، ۱۰۶۰).

روشن است که افلاطون، برآن است که عالی‌ترین قدرت باید دست کسی باشد که از بهترین تربیت برخوردار است. (یگر، ۱۳۷۶، ۸۸۵) همچنین می‌دانیم که برای او «زام‌دار باید به روش خاصی از میان پاسداران انتخاب شود... (این) انتخاب در انثای تربیت پاسداران به عمل می‌آید.» (همان) در واقع «زام‌دار جامعه‌ی او حاصل تربیت اوست و وظیفه‌اش این است که شریف‌ترین مربیان باشد.» (همان، ۸۸۶) به بیان بهتر «تمامی ساختمان جامعه و دولت بر تربیت حقیقی مبتنی است، یا به سخن دقیق‌تر، با تربیت حقیقی یکی است.» (همان، ۸۹۰) و این دقیقاً به این معناست که بگوییم فیلسوف-شاه که درباره‌ی چیستی خیر عمومی شهروندان آگاه است، می‌تواند با تنظیم کردن بهترین شکل از زندگی برای مردمان، که خودش را در نهادهای

تربیتی و نظام طبقاتی ویژه‌ی امروز می‌دهد، شهروندان را به حد‌اعلای سعادت رهنمون شود. نسبت بین فکر، و فکر درست، با سلطه و امتیاز ویژه‌ی دانش در به اختیار گرفتن سرنوشت مردمان در افلاطون به‌وضوح خودش را نشان می‌دهد. بدین ترتیب مفهوم سعادت در افلاطون، با روش درست اندیشیدن پیوند می‌خورد. روشی که بنا دارد تا خیر عمومی را برای شهروندانی که در بهترین حالت می‌توانند با قرار گرفتن در جایگاه مناسبی که دانش فیلسوف-شاه، دانشی که خودش را در نظام تربیتی و طبقاتی اجتماعی وضع شده توسط او نشان می‌دهد، محقق کند.

با عنایت به این مقدمات شاید بتوانیم اینطور ادعا کنیم که هر تلاشی در تنظیم روش‌های دقیق‌تر برای اندیشیدن درباره‌ی جهان، پس از افلاطون، تلاشی برای عینی‌تر کردن و کارآمد کردن نظام‌های کنترلی است که حاکمان می‌توانند برای به بند کشیدن شهروندان به کار بگیرند. درست در اولین تلاش‌های فکر فلسفی برای صورت‌بندی جهان انسانی، بن‌مایه‌ی تسلط دانش بر انسان فراهم شد. پایه‌هایی که بعد از کش‌وقوس‌هایی طولانی در جهان جدید، و با پیدایش علم‌گرایی پوزیتیویستی، خودش را به روش‌های اندازه‌گیری دقیق جهان و انسان مجهز کرد. در بخش بعدی این مقاله پس از بررسی کوتاهی درباره‌ی آپریوری علم در مقام حوزه‌ی بینا-ذهنی که با ارزش‌های مربوط به در کنار یکدیگر بودن، پیوندی ضروری دارد، به پوزیتیویسم و ادعاهای کنترلگری آن خواهیم پرداخت.

● علم و آپریوری بینا-ذهنی آن

تاریخ مطالعات روش‌شناسانه در علوم انسانی طیف گسترده‌ای از تلاش‌ها برای «علمی کردن» پژوهش درباره‌ی انسان و زندگی انسانی را در خود جای داده است. چیزی را که در همه‌ی تلاش‌های انجام‌شده در فلسفه‌ی علوم انسانی برای علمی کردن شاخه‌های گوناگون مطالعه در امر انسانی، در مقابل امر طبیعی، به‌طور واحد قابل مشاهده است باید در حجم وسیعی از نوشته‌هایی جست‌وجو کرد که به دنبال مشخص کردن چیستی آبجکتیویته‌ی علوم اجتماعی هستند؛ «چراکه هر علمی تنها به حوزه‌ی آبجکتیو خود علاقه دارد و به بررسی آن حوزه می‌پردازد» (هوسرل، ۱۳۸۷: ۱۵). این تلاش برای مشخص کردن چیزی که در یک علم انسانی باید مورد مطالعه قرار بگیرد، موضوع اصلی تمایزاتی است که میان پارادایم‌های مختلف روشی در مطالعات مربوط به علوم انسانی اتفاق افتاده است. دانشمندان علوم انسانی برای به دست آوردن توفیق در تثبیت علمی بودن مطالعاتشان باید نشان می‌دادند که موضوع مورد بررسی‌شان و همچنین روش‌هایی که برای مطالعه مورد بررسی قرار می‌گیرند، چیزی بیش از روانشناسی‌گری ساده و اقتضایی هستند.

یکی از مهم‌ترین تلاش‌هایی که از اوایل قرن بیستم تا امروز در این زمینه انجام گرفته است، تلاش‌هایی پدیدارشناسانه‌اند که از پدیدارشناسی هوسرل نیرو می‌گیرند. پروژه‌ی پدیدارشناسی هوسرل را از یک منظر می‌توانیم به‌عنوان تلاشی بنیادین در راه به دست آوردن امکان رسیدن به علم انسانی متقنی به حساب آوریم که علیه روش‌شناسی‌های تجربی صورت‌بندی شده است. بحث درباره‌ی منطق محض به‌عنوان «علمی از شرایط امکان ایده‌آل علم به‌طور کلی، یا شرایط امکان پراسازنده‌های ایده‌آل از ایده‌ی نظریه است (همان، ۱۴). این ابتدایی‌ترین تلاش هوسرل برای دست یازیدن به علم‌العلوم، مسیر پر پیچ‌وخمی را طی می‌کند تا در کتاب بسیار تأثیرگذار بحران علوم اروپایی و پدیدارشناسی استعلایی به فهمی از آپریوری بیناذهنی برای علم، در معنای عام آن برسد. اگر این مسئله درست باشد که در نهایت‌ترین صورت‌های به‌جای‌مانده از تصور هوسرل درباره‌ی علم، آپریوری علم چیزی مربوط به بینا-ذهنیت است^۱، یعنی باید درون بیناذهنیت به دنبال آن گشت؛ آن وقت می‌بینیم که علم برای یک نظریه‌ی پدیدارشناسانه نمی‌تواند چیزی جدای از مجموعه‌ای از ارزش‌های تولیدشده در جریان بیناذهنیت‌های درحال تقویم جهان ما به حساب بیاید. در این معنا آپریوری علم، به‌عنوان بستر اصلی و اولیه‌ی دانش‌های تخصصی و ویژه، امکان ادعای رسیدن به «قطعیت علمی» را آنگونه که علوم طبیعی با جدایی از ایزه‌های شناسایی دارد از بین می‌برد. به بیان بهتر، دانشمند درون یک بینا-ذهنیت که آغشته به کنش‌های رویکردی خاص آن است و نه بیرون از ایزه‌ی شناسایی‌اش به مطالعه‌ی جهان می‌پردازد. این شکل از برخورد پدیدارشناسانه با علم، همدلی ناگزیری با موضوع «شناسایی» وجود دارد که امکان تولید سلطه‌ی پوزیتیویستی بر انسان و طبیعت را از بین می‌برد. سلطه‌ای که در بخش آینده به مسائل مربوط به آن خواهیم پرداخت.

● پوزیتیویسم و علم کنترل‌گر

دوران جدید با ادعاهایی اساسی درباره‌ی حق تفسیر متن مقدس توسط انسان‌هایی بیرون از دستگاه کلیسا آغاز شد و به جایی رسید که ادعای حق انسان در معنا کردن جهانی که درون آن زندگی می‌کند را به شعاعی اساسی برای جنبش‌های فکری، سیاسی و اجتماعی تبدیل کرد. انسان جدید بر آن بود تا با به دست آوردن حق تفسیر جهان، انحصار کلیسا را در معنا کردن جهانی که متعلق به خودش می‌دانست از پاپ و نظام کنترل سیاسی-اجتماعی‌اش سلب کند. شاید بشود اینطور ادعا کرد که در دوران حکومت مذهب سازمان‌یافته در قرون میانه، انحصار تفسیر متن مقدس از یک

۱- این مسئله را به‌طور خاص در بحث از چطور چیز شدن چیزها، با مکانیسم‌های عینیت‌یابی در چیزها در تأملات دکارتی نیز مورد مطالعه قرار داد.

طرف و حق یگانه‌ی تعریف اقتدار دنیایی بر اساس الگوهای برآمده از فهمی که کلیسا در جامعه ترویج می‌کرد، ابزارهای لازم برای صورت‌بندی نظمی اجتماعی را که به سلطه‌ی کلیسا مشروعیت می‌داد، فراهم آورده بود. شورشی موفقیت‌آمیز علیه این انحصار در «تولید دانش»، نوید سروری انسان بر جریان زندگی‌اش را ایجاد کرد. امیدی که با پیروزی علم‌باوری پوزیتیویستی و نتایج سیاسی- اجتماعی آن به سرخوردگی عظیمی منتهی شد که تمامی سال‌های نیمه‌ی دوم قرن بیستم را تحت تأثیر خود قرار داد.

در فقدان تفسیری کلیسایی از جهان، تلاش فیلسوفان و دانشمندان برای ارائه‌ی فهمی جدید از جهان انسانی، زمینه‌های پیدایش اثبات‌گرایی و شاخه‌های گوناگون آن را به وجود آورد. با رخت بر بستن اقتدار کلیسایی در دانش، اینک دانشمندان به پایه‌های جدیدی از یقین برای توضیح دادن جهان نیازمند بودند. انسان توانسته بود با اتکا به «بلوغی» که فیلسوفان روشنگری برای او در نظر گرفته بودند، امکان اندیشیدن درباره‌ی حضورش در جهان را به دست بیاورد و اینک قصد داشت تا نشان بدهد که صلاحیت ترتیب دادن نظام‌هایی به مراتب متصلب‌تر از نظام‌های دانش کلیسایی را دارد. این بار و در فقدان اقتدار کلیسایی دانش الهی، دانشمندان در کار فهمیدن جهان برآمدند. انسان جدید تلاش کرد تا با کشف قوانینی که خلقشان به خدا نسبت داده می‌شد و با در اختیار قرار گرفتن مکانیسم‌های قوانین الهی مدعی کلیسا، به حاکم یگانه‌ی جهان تبدیل شود. برای این کار سعی کرد تا نظریه‌هایی را تولید کند که بر اساس آن بتواند ارتباط موجود میان اعیان را بر اساس اصول و قواعدی آزمودنی توضیح بدهد. هر چیزی موضوع کنکاش علمی قرار گرفت و بعد از مدتی جهان تبدیل به آزمایشگاهی شد که دانشمندان در بیرون از آن به کار مشاهده، آزمایش و تولید نظریه‌ها و فرضیه‌های جدید پرداختند. بنیان این روش‌شناسی جدید در مطالعه و تسخیر جهان بر توصیف پیش‌بینی و تبیین جهان گذارده شد. دانشمندان به مشاهده‌گرانی تبدیل شدند که رفتار میان فاکت‌های مختلف را مورد مطالعه قرار می‌دادند، عناصری را به بخشی از جریان طبیعی امور اضافه می‌کردند تا بتوانند نتایج حاصل از این دخالتگری را برای به دست آوردن فهم مناسب‌تری از امکان «کنترل» مناسبات طبیعی میان چیزها به دست بیاورند. بدین ترتیب علم موظف شد تا «فقط درباره‌ی «هست»‌ها و نه درباره‌ی «باید»‌ها تحقیقی کند» (معینی، ۱۳۸۵: ۲۱). بدین ترتیب علم به سمت کنترل‌گری بیش‌تر حرکت کرد. چیزها، که پیش از این در زندگی معانی‌ای مرتبط با در جهان بودن انسان داشتند، به «اعیان قابل مشاهده و تحقیق» تبدیل شدند و انسان به سمتی حرکت کرد تا کنترل بیش‌تری برای تغییر دادن جهان به چیزی که بیش‌تر

مورد علاقه‌ی اوست، حرکت کند. این وسوسه‌ی علم‌گرایانه تنها به رابطه‌ی دانشمندان و طبیعت محدود نشد. دین جدید تا جایی پیش رفت که دانشمندان علوم انسانی را دچار تکاپوهایی بنیادین کرد. مطالعات قوم‌شناسانه، روانشناسی اجتماعی، و علوم رفتارگرا به سمتی حرکت کردند که بر اساس آن با درگیر کردن انسان‌ها در آزمایش‌هایی، که بعضاً توسط جامعه‌ی علمی به خاطر عدم رعایت کردن حدود اخلاقی مربوط به زندگی انسان به مثابه آزمودنی، مورد سرزنش قرار گرفت که الگوهای رفتاری ثابتی را برای آزمودنی‌ها پیش‌بینی می‌کرد و او را به «اعیان» قابل مشاهده تبدیل می‌کرد. علم پوزیتیویستی با روش‌های تجربی آزمودنی‌اش تحت سیطره‌ی میل شدید دانشمند به کنترل کردن انسان برای افزایش بهره‌وری او در خدمت دولت‌ها قرار گرفت. رفتار انتخاباتی انسان‌ها مورد سنجش قرار گرفت، از جهان افسون‌زدایی شد و انسان به موجودی خالی از معنا تبدیل شد که در یک جنگ اتمی تعداد زیادی از آن را می‌شود نابود کرد؛ می‌توان رفتار او را کنترل کرد تا روش‌های تازه‌ای برای امکان کنترل هر چه بیش‌تر او به دست آورد. این دانش بر امکان کنترل و سلطه بنیان گذاشته شده است. به بیان بهتر «روشنگری، به معنای ترس از ناشناخته‌ها و تلاش برای شناخت‌پذیر کردن امور، از طریق تحمیل قواعد کلی ذهن سلطه‌گر است» (همان: ۸۵).

● نتیجه‌گیری

پرسش اساسی‌ای که این نوشتار را بر روی آن بنیان گذاشتیم پرسش درباره‌ی فساد فکر بود. می‌خواستیم این مسئله را مورد بررسی قرار بدهیم که باطن فساد چیست؟ آیا فساد دوری از حقیقت است یا به معنای از بین رفتن هستی، و نیستی یافتن است؟ اگر میزان و ملاک حقیقت یا اساس هستی، انسان خوانده شود، معنای فساد چه خواهد بود؟ آیا فساد مخالفت با طبیعت یا نظام هستی است یا تسلیم شدن بر خائوس یا هرج‌ومرج در هستی و سرکوب خواست توان برای زندگی؟ جوابی که به‌طور خاص برای این سؤالات ارائه دادیم بر نسبتی بود که میان فکر و مسئله‌ی کنترل‌گری یا سلطه‌گری می‌توانیم برقرار کنیم. سعی کردیم این مسئله را نشان بدهیم که اصولاً پرسش از فساد در فکر، پرسشی سیاسی است. سعی کردیم این مسئله را این‌طور نشان بدهیم که شکلی از اندیشیدن درباره‌ی جهان هست که بنیانش بر استفاده از دانش برای به دست آوردن زمینه‌های لازم برای کنترل کردن انسان و جهانی است که به او تعلق دارد. این مسئله از دوران افلاطون تا روزگاری که تحت سیطره‌ی علم‌باوری پوزیتیویستی قرار دارد با امکان به دست آوردن دانشی ناب که توضیحی دقیق درباره‌ی اعیان ارائه می‌دهد پیوند خورده است. ادبیات الهیاتی-اسطوره‌ای تجربه‌گرایی علمی

**هر تلاشی در تنظیم روش‌های
دقیق‌تر برای اندیشیدن درباره‌ی
جهان، پس از افلاطون، برای
عینی‌تر کردن و کارآمد کردن
نظام‌های کنترلی است که حاکمان
می‌توانند برای به بند کشیدن
شهروندان به کار بگیرند. درست در
اولین تلاش‌های فکر فلسفی برای
صورت‌بندی جهان انسانی، بن‌مایه‌ی
تسلط دانش بر انسان فراهم شد.**

به‌طور ویژه وقتی در خدمت دولت‌ها قرار می‌گیرد، خودش را نشان می‌دهد. گرایش هر روز دولت‌های جهان سومی به استفاده از تکنولوژی‌های کنترلی در کنار نادیده گرفتن و یا سرکوب علوم تفسیری، به‌خوبی خطراتی را که علم‌باوری برای زندگی انسانی دارد نشان می‌دهد. به بیان دیگر «تلاش روشنگری و اسطوره برای شناخت جهان، از یک نوعند، هر دو در جریان فرایند شناخت جهان، از یک نوعند، هر دو در جریان فرایند شناخت، ایجاد سلطه می‌کنند و سازوکار هر دو، همسان‌سازی و نادیده گرفتن تفاوت‌هاست. تمایز میان ذهن و جهان شکل گرفت و فاعل‌شناسایی برای شناخت موضوع‌شناسایی از آن فاصله گرفت و به صورتی انتزاعی، آن را ذیل یک قاعده تعریف کرد (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۷۵: ۲۲۲).

امیدوارم مشخص شده باشد که برای من فساد در فکر و امکان سلطه نسبتی مشخص دارند. و این هر دو به آن ایده‌هایی از اندیشه برمی‌گردند که در پی نائل شدن به صدق بیش‌تر در ذیل تئوری‌های مطابقت هستند. مطابقتی که به قیمت آن، امکان رخدادی بودن زندگی از بین می‌رود و انسان به یک عین قابل مشاهده، یک عدد در برنامه‌های پنج یا چند ساله‌ی توسعه تبدیل می‌شود. □

منابع:

- افلاطون، دوره‌ی آثار، ترجمه‌ی حسن لطفی، تهران: خوارزمی، مهرماه ۱۳۸۰-مجموعه سه جلدی.
یگس، ورنر، پایدیا، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۶-مجموعه‌ی سه جلدی.
مانگ، ری (۱۳۸۸) چگونه ویتگنشتاین بخوانیم، ترجمه‌ی همایون کاا سلطانی، رخ داد نو.
معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵) روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرا اثبات‌گرایی) انتشارات دانشگاه تهران.
ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو (۱۳۷۵) دیالک تیک روشنگری، مراد فرهادپور و امید مهرگان، گام نو